



دوفصلنامه پژوهشی در ادبیات کودک و نوجوان

شماره ۷، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

ISSN: 2783-2384

- برخی از ویژگی‌های شعر کلاسیک کودک و نوجوان ایران
- بررسی لغراض ثانویه در پنج اثر حمیدرضا شاه آبادی
- بررسی تطبیقی افسانه «صاهپیشونی» و افسانه «خاکسترنشین»
- تألیف اقلیم در سازتولید ادبیات بومی با تمرکز بر کودک و نوجوان در آثار مزگان شیخی (گروه سنی ۵-۱۲) (۱۳۸۱-۱۳۹۱)
- جایگاه ادبیات کودکان در کتاب‌های فارسی اول تا سوم دبستان
- حرکت از ساختار به سمت معنا و دوقلمبی‌های فسمی تا مشخصه‌های ادبیات کودک جهانی
- شناسایی ایجاد تجربه بازدیدکننده موزه مناسب با ایران
- تفسیری کتبک و مانگا برای مخاطب کودک و نوجوان
- کنشگران زن در حکایت‌های مرزبان‌نامه براساس الگوی کنشی گریمناس و مناسب سازی آن‌ها برای کودکان
- متن‌شناسی دو داستان «ماشو در مه» و «هستی» فرهاد حسن‌زاده بر اساس نظریه کنش گفتار سول
- مقایسه درون‌مایه‌های داستان کودکان در ایران و مصر با تأکید بر آثار هوشنگ برادی کرمانی و یعقوب الشارونی
- مهارت‌پروری در دانش‌آموزان: ضرورت عصر انقلاب صنعتی چهارم

ISSN: 2783-2384

شماره ۷، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

دوفصلنامه پژوهشی در ادبیات کودک و نوجوان

Journal of Research in Children's Literature in Iran

Number 7, Autumn & Winter 2022

ISSN: 2783-2384

- Some of the specifications of children and adolescents' classic poetry of Iran
- Scrutinizing the secondary purposes of "Question" in Hamid Reza Shahabad's five books
- A comparative analysis of the legend of "Mah-pishuni" and the legend of "Khakestarneshin"
- Evaluating the effect of climate on the reproduction of native literature focusing on educating and cultivating impacts of children and adolescents
- Analyzing the works of Mozghan Sheikh in adaptation from Bustan and Golestan for children and adolescents (age group of ten to twelve from 2002 to 2012)
- The position of children's literature in the Persian books from the first to the third grades
- Movement from structure toward meaning and implicit dipoles to the global specifications of children's literature
- Analyzing the dimensions of the museum visitor's experience according to the interpretation tools of comics and manga for children and teenagers
- Female Protagonists in the Tales of "Marzbān-nama." According to Greimas's Action Model and their Suitability for Children
- Transcription of two stories "Mashu dar meh" and "Hasti" by Farhad Hasanzadeh based on Searle's theory of speech action
- Comparing the themes of children's stories in Iran and Egypt underlining the works of Hushang Moradi Kermani and Yaghub Alsharuni



کنشگران زن در حکایت‌های مرزبان‌نامه براساس الگوی کنشی گریماس و مناسب سازی آن‌ها برای کودکان

نرگس جابری‌نسب^(۱) و فاطمه خدارحمی^۲

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران جنوب، تهران، ایران.

۲. دکترای زبان و ادبیات فارسی، تهران، ایران.

چکیده

مرزبان‌نامه اثر مرزبان بن رستم از جمله آثار است که قابلیت‌های ادبی چشمگیری از منظر ساختار ادبی و زیبایی‌شناسی دارد. این مجموعه حکایت‌ها حاصل بازنویسی است که توسط سعدالدین وراوینی در قرن هفتم هجری قمری انجام شد و روایت‌های موجود در آن از منظر دانش روایت‌شناسی قابل تأمل است. زنان در چهارده حکایت از مجموعه حکایت‌های این اثر نقش قابل ملاحظه‌ای دارند. در پژوهش حاضر کنشگران زن براساس الگوی گریماس بررسی شده‌اند. آنچه بررسی انطباق حکایات با الگوی روایت‌شناسی در اختیار قرار می‌دهد تحلیل و شناخت علمی عناصر و کنش‌های سازنده در حکایات است که می‌تواند زوایای پنهان و ارزشمند این اثر را به عنوان دستور زبان خاص کنشگران زن در حکایت‌های موجود نمایان سازد. این پژوهش از نظر هدف، جزو پژوهش‌های توصیفی-تحلیلی از نوع تحلیل محتوا است. گردآوری داده‌های پژوهش با روش مطالعه کتابخانه‌ای انجام شده است. اطلاعات مورد نیاز از طریق جست‌وجو در منابع مرتبط با موضوع پژوهش و برگه نویسی جمع‌آوری شده است. تجزیه و تحلیل اطلاعات و داده‌ها بر اساس تحلیل کیفی و مبتنی بر توصیف و تحلیل داده‌ها است.

واژه‌های کلیدی: روایت، کنشگر، زن، مرزبان‌نامه، گریماس، کودکان.

مقدمه

از نخستین کسانی که به مطالعه ساختار روایی داستان‌ها و حکایت‌ها پرداختند، فرمالیست‌های روسی یا صورت‌نگارها بودند آن‌ها در تلاش بودند به مانند علم ریاضی برای ادبیات نیز قواعد و فرمول‌هایی بیابند و داستان‌ها را براساس آن‌ها بررسی کنند. بعد از فرمالیست‌ها، ساختارگرایانی مانند گریماس، تودوروف، ژنت و برونو به مطالعه ساختارهای روایی روی آوردند. آن‌ها در پی کشف الگوها و روابط زنجیره‌ای در داستان‌ها بودند و توجهی به عناصر داستان نداشتند. اصطلاح ساختارگرایی برگرفته از حوزه زبان‌شناسی ساختاری است. ساختارگرایی که در دهه ۱۹۶۰ م. به اوج شکوفایی خود رسید، رهیافتی به تحلیل ادبی است که ریشه در زبان‌شناسی ساختارگرا یا علم زبان دارد (برسler، ۱۳۸۶: ۱۲۴). در واقع پژوهش‌های ساختارگرایان علاوه بر تحول در شعر و داستان دانش روایت‌شناسی را نیز بنیان گذاشت که درصدد یافتن دستور زبان داستان؛ یعنی قانونمندی‌هایی که بر قصه‌ها و داستان‌ها حاکم

است (اخوت، ۱۳۷۲: ۹). آلبیرداس جولویوس گریماس^۱ از جمله ساختارگرایان و نظریه‌پردازانی است که با مطالعات معناشناسی و ساختاری متن توانست به صورت علمی و نظام‌مند با بهره‌گیری از تحلیل معنایی ساخت جمله به دستور زبان جهانی روایت دست یابد (سلدن، ۱۳۸۴: ۱۴۴). گریماس کار روایت‌پژوهی پراپ^۲ را به صورت وسیع‌تر دنبال کرد و سی و یک کارکرد او را به بیست مورد کاهش داد و در عوض هفت دسته شخصیت‌های پراپ، سه دسته از تقابل‌های دوگانه معناشناسی را در نظر گرفت (تادیه، ۱۳۷۸: ۲۵۳-۲۵۴). وی طرز نگاه پراپ را بسیار درگیر درون‌مایه می‌داند که به اندازه کافی ساختاری نیست. در نتیجه الگوی کنشی را مطرح می‌کند که بسیار انتزاعی است و باید بتواند روایت به مفهوم عام را توصیف کند و تمامی عناصر احتمالی یک روایت و انواع ترکیبات این عناصر در متون ادبی و غیرادبی را مشخص سازد (برتس، ۱۳۸۴: ۸۵). او معتقد است که روایت دارای دو سطح ظاهری و ذاتی است که سطح ظاهری آن در زبان تجلی می‌یابد و سطح ذاتی آن نوعی بدنه ساختاری مشترک ایجاد می‌کند (احمدی، ۱۳۸۰: ۱۶۲). بر همین اساس وی بیان می‌کند که هر داستان تعدادی پی‌رفت و هر پی‌رفت تعدادی الگوی کنش دارد. گریماس شش نوع کنشگر را در قالب سه جفت متقابل مطرح کرد و سه الگوی کنشی را به وجود آورد:

۱. الگوی کنشی اول: در این الگو جفت متقابل فاعل و مفعول است. فاعل کنشگر اصلی روایت است و مفعول آن چیزی است که فاعل به دنبال آن است. در واقع فاعل داستان به دنبال مفعول داستان است.
۲. الگوی کنشی دوم: در این الگو جفت متقابل فرستنده و گیرنده است. فرستنده (محرک) عامل یا علتی است که کنشگر اصلی (فاعل) را به دنبال مفعول می‌فرستد و گیرنده کسی است که از کنش فاعل سود می‌برد.
۳. الگوی کنش سوم: در این الگو جفت متقابل نیروی مخالف و یاری‌رسان است. نیروی مخالف کسی یا عاملی است که تلاش می‌کند فاعل را از رسیدن به مفعول باز دارد و نیروی یاری‌رسان کسی یا عاملی است که به فاعل در رسیدن به مفعول کمک می‌کند (هارلند، ۱۳۸۵: ۳۶۳).

حضور هر دو نقش نیروی مخالف و یاری‌رسان بستگی به میزان ارتباط میان فرستنده و گیرنده و فاعل دارد. هرچه دستیابی به مفعول دشوارتر باشد و در عین حال مفعول دارای ارزش مادی یا معنوی بیشتری باشد، حضور نیروی مخالف پررنگ‌تر است (حاجی آقابابایی، ۱۳۹۵: ۷۴). یاری‌رسان یا به درخواست کنشگر یا بدون درخواست وی یاری می‌دهد. هم‌چنین یاری‌رسان یا درونی است؛ یعنی ویژگی خاصی است که در درون کنشگر وجود دارد و او با بهره بردن از آن سعی دارد بر گرفتاری غلبه کند مانند هوش، ذکاوت، چاره‌اندیشی، مکر و ... یا بیرونی است؛ یعنی شخصیتی است که به کنشگر اصلی یاری می‌رساند (سلیمانی، ۱۳۹۳: ۱۳۵). گریماس به دنبال آن است که بر طبق الگوی کنش‌ها اساس و قاعده ظهور رخدادها در داستان را بیابد. وی در الگویش به جای آن که به ماهیت خود شخصیت‌ها بپردازد مناسبات و ماهیت‌های دیگری را مدنظر دارد و به همین سبب نگاه عمیق‌تری نسبت به ساختارگرایان پیش از خود دارد (فضیلت، ۱۳۹۰: ۲۶۱). کودکان در هر سنی که باشند، از نظر فهم معنی لغات دارای محدودیت‌هایی هستند، هرچه سن، تجربه و معلومات آنها بالاتر رود، گنجینه ذهنی لغاتشان نیز افزایش می‌یابد و در برقراری ارتباط با آنها باید لغاتی را به کار برد که معنی آن لغات را به خوبی بفهمند. این نکته نیز قابل ذکر است که تفاوت محیط، آب و هوا، نوع زندگی و عواملی از این قبیل همواره در نوع تربیت، پرورش، آموزش و در نتیجه در نوع گنجینه‌های ذهنی کودکان تأثیر می‌گذارد. نویسنده‌ای که برای کودکان قلم به دست می‌گیرد، می‌بایست به این نکته واقف باشد که همه کودکان یک جامعه در وضعیتی کاملاً مشابه زندگی نمی‌کنند که دایره لغات آنها نیز یکسان باشد؛ بنابراین لغت‌هایی را به کار ببرد که مطمئن باشد همه کودکان آنها را به خوبی می‌فهمند و درک می‌کنند.

1. . Algirdas Julien Greimas.

2. . Vladimir Yakovlevich Propp.

از سنین شش تا دوازده سالگی فرایند آموزش بچه‌ها به جای حفظ کردن باید سرشار از بازی، قصه‌های پریان، زیبایی، موسیقی، رؤیا و خلاقیت باشد (سوخوملینسکی، ۱۳۷۲: ۱۶۶) تا جریانی پر جنب و جوش از زندگی کودک را تشکیل دهد. هر چند که در سال‌های اخیر در حیطه کار خردسالان و کودکان آثاری متناسب با ذوق و سلیقه و درک خردسالان و کودکان نوشته شده است و حتی کتاب‌های درسی نیز در این راستا تدوین شده‌اند و امروزه شاهد خردسالان و کودکانی با نشاط، خلاق، دارای اعتماد به نفس هستیم که می‌توان گفت به دلیل تأثیر مثبت همین نوشته‌ها است. مرزبان‌نامه نیز از جمله کتبی است که سرشار از داستان‌ها و حکایت‌هایی با محتوایی بسیار غنی برای خردسالان و کودکان و نوجوانان است. با ایجاد تغییراتی در این داستان‌ها و نو کردن آن‌ها از نظر ساختاری و محتوایی و مناسب‌سازی داستان‌ها با جامعه امروز و تفکرات حاکم بر آن مفاهیم و موضوعات مفیدی را به کودکان انتقال دهیم.

در زمینه بررسی متون کهن ادب فارسی بر اساس رویکردهای ساختارگرایانه می‌توان به مقاله‌های زیر اشاره کرد:

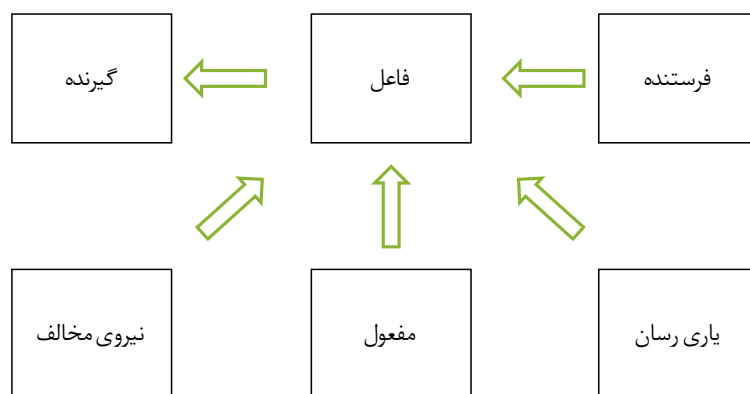
۱. تحلیل معنای ساختاری دو حکایت از تاریخ بیهقی با تکیه بر الگوی کنشگرهای گرماس از نرگس خادمی؛
۲. روایت‌شناسی داستان بوم و زاغ در کلیله و دمنه از علیرضا نبی‌لو؛
۳. تحلیل ساختاری داستان جولاهه با مار بر پایه نظریه گرماس از محمود فضیلت و صدیقه نارویی؛
۴. تحلیل منطق الطیر بر پایه روایت‌شناسی از کاظم دزفولیان و فؤاد مولودی؛
۵. تحلیل ساختار روایتی داستان بهرام و گل‌اندام بر پایه نظریه گرماس از محمدمیر مشهدی و فاطمه ثواب؛
۶. تحلیل معنا ساختاری دو حکایت از تاریخ بیهقی با تکیه بر الگوی کنشگر گرماس از مه‌دخت پورخالقی چترودی و نرگس خادمی.

پژوهش‌های یادشده بیشتر پیرامون محتوای مرزبان‌نامه انجام شده است؛ اما برای نخستین بار ۱۴ حکایت مرزبان‌نامه از باب‌های مختلف با محور کنشگران زن با رویکرد گرماس مورد بررسی قرار می‌گیرد. همین امر می‌تواند تا حدودی وجه نوآوری انجام این پژوهش است.

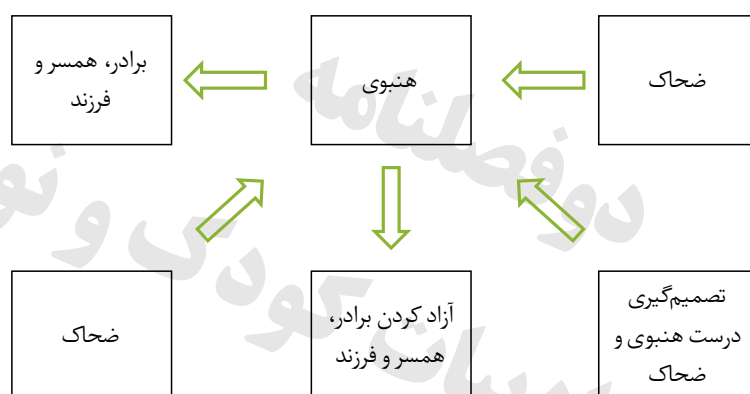
تحلیل حکایت‌های مرزبان‌نامه براساس الگوی کنش گرماس

حکایت هنبوی با ضحاک از باب اول

«در روزگار پادشاهی ضحاک دو مار از هر دو شانه‌اش درآمدند و هر روز از مغز سر جوانی برای مارها غذا درست می‌کردند. زنی بود که هنبوی نام داشت. روزی از قضای بد قرعه به نام پسر، شوهر و برادرش افتاد. هنبوی برای دادخواهی به درگاه ضحاک رفت و ناله‌های دردناک سر داد و گفت: هر روز از هر خانه بردن یک مرد رسم است؛ ولی امروز چگونه است که سه مرد از خانه من برده‌اند؟ واقعه را به ضحاک گزارش دادند. او دستور داد که به هنبوی اجازه دهند یکی از این سه نفر را انتخاب کند تا او را آزاد کنند. هنبوی را به زندان بردند. اول چشمش به شوهرش افتاد، یاد الفت و مهربانی او در وجودش زنده شد. خواست او را انتخاب کند، نگاهش به پسرش افتاد. نزدیک بود دست در جگر خود ببرد و به جای پسر جگر خویش را در چنگال بلا بیندازد و پسر را نجات دهد. ناگهان برادر را دید که در بند اسارت بود. اشک از چشمانش جاری شد. اندکی به فکر فرورفت. با خود اندیشید که هر چند در سرگردانی افتاده‌ام، نمی‌دانم از این سه عزیز کدام یک را انتخاب کنم؟ چه کنم هرگز نمی‌توانم پیوند برادری را از بین ببرم. زنی جوان هستم. می‌توانم دوباره ازدواج کنم و از او صاحب فرزند شوم؛ اما ممکن نیست از مادر و پدری که سال‌هاست فوت کرده‌اند، بتوانم صاحب برادری شوم. ناچار از همسر و فرزندش دل کند و دست برادرش را گرفت و از زندان بیرون آورد. ضحاک نیز دستور داد که همسر و فرزندش را نیز به او ببخشند (وراوینی، ۱۳۷۸: ۵۲). گرماس براساس روابط حاکم میان کنشگرها، الگوی زیر را ترسیم می‌کند:



در حکایت هنبوی با ضحاک این الگو به شکل زیر ترسیم می‌شود که حاکی از روابط کنشگرهای آن است:



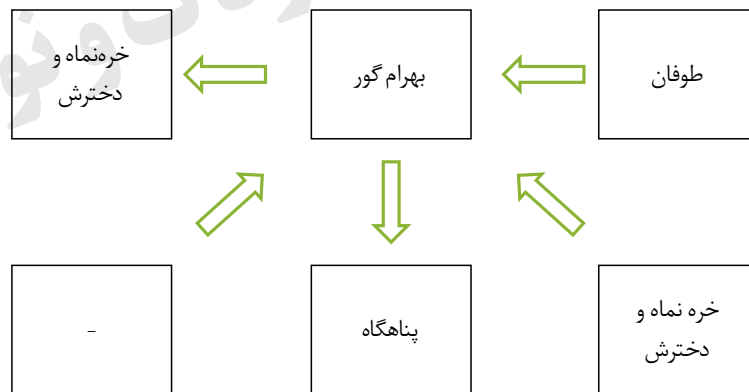
این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. علاوه بر کنشگر اصلی روایت (هنبوی) با بکارگیری هوش و درایت خود به عنوان یاری رسان مطرح است، ضحاک نیز به دلیل اجازه دادن به هنبوی برای ورود به زندان و سرانجام دستور آزاد کردن برادر، همسر و فرزند هنبوی به عنوان یاری رسان دیگر این روایت است. با توجه به این که شخصیت‌ها در گستره کنشی که انجام می‌دهند بررسی می‌شوند نه براساس نقشی که در طول حکایت برعهده می‌گیرند در واقع ویژگی شخصیت از کنش او جدا نمی‌شود، بلکه هر کنشی که انجام می‌دهد در جهت ویژگی‌های شخصیتی است که دارد (کهنمویی پور، ۱۳۸۱: ۲۵). می‌توان ضحاک را به عنوان معارض و نیروی مخالف نیز معرفی کرد. در این جا هنبوی به عنوان یک زن در جایگاه کنشگر اصلی روایت است که موفق می‌شود با درایت حکم ضحاک را لغو کند. بیان حکایت‌هایی با مفاهیمی مانند «ظلم ستیزی»، «دفاع از حقوق خود در مقابل ستمکاران»، «شجاعت در بیان سخن»، «عشق و علاقه به خانواده (هم‌خون)» برای کودکان که در آستانه برقراری روابط اجتماعی هستند، می‌تواند مفید باشد. هم‌چنین با توجه به این که در دوران مدرنیت قدیم، برادر نزد زن عزیزتر از شوهر بوده و این سنت مربوط به زمانی است که روابط خانوادگی شکل نگرفته بود و زنان با پدران و برادران خود می‌زیسته‌اند و روابط مهر و محبت میان برادر و خواهر به‌طور کلی شدیدتر از روابط بین زن و شوهر بوده است (دورانت، ۴۰: ۱۳۸۱) می‌توان با گسترش حکایت و توضیح این نکته پاسخگوی حس کنجکاوی کودکان برای علت انتخاب شخصیت حکایت باشیم.

حکایت خرّه نماه با بهرام گور از باب اول

«روزی بهرام گور برای شکار رفت، در شکارگاه هوا طوفانی شد. لشکریان در آن تاریکی همگی از یکدیگر جدا شدند. بهرام گور نیز به روستایی افتاد. در آن روستا به‌طور ناشناس به خانه شخصی به نام خرّه نماه که کشاورز ثروتمندی بود و غلامان و چارپایان و

سیم و زر فراوانی داشت، پناه برد. میزبان بیچاره که مهمان را نمی‌شناخت، ابتدا از او پذیرایی شایسته‌ای انجام نداد. بهرام گور نیز هرچند به روی خودش نیاورد؛ ولی در باطنش خشمی به وجود آمد و بی‌توجهی کشاورز را به دل گرفت. هنگام شب که چوپان از صحرا آمد، به خزه‌نماه خبر داد که امروز گوسفندان بسیار کمتر از همیشه شیر داده‌اند. خزه‌نماه دختری دوشیزه داشت که آنچنان زیبا بود که چهره‌زیبایش از باطنی زیبا خبر می‌داد. به دخترش گفت: ممکن است امروز نیت پادشاه با رعیت بد شده است و پادشاه نگاه نیکش را از ما قطع کرده است که شیر گوسفندان کم شده است. بهتر است از اینجا حرکت کنیم و در جایی دیگر اقامت کنیم. دخترش گفت: اگر چنین قصدی داری، بهتر است از خوراکی‌ها و شراب‌هایی که ذخیره کرده‌ای برای مهمان بیاوری. خزه‌نماه پذیرفت و دستور داد تا سفره‌ای از خوردنی‌ها را در نهایت آراستگی برای بهرام گور فراهم می‌کنند و به دنبال آن شراب ناب و سپس نقلی را که برای تغییر ذائقه بر سر شراب می‌خورند، آوردند. وقتی که شراب دو سه دور نوشیده شد، حجب و حیا کنار رفت و نزدیک بود که بهرام گور راز دل خویش را آشکار کند. در میان دادن و گرفتن پیاله شراب، بهرام گور از خزه‌نماه کنیز زیبارویی را خواست که ساعتی با دیدار او اندوه غربت را فراموش کند. خزه‌نماه بلند شد و به محل اقامت دخترش رفت و می‌دانست که دخترش آن قدر خویشتن دار و باعصمت است که اگر او را برای این خدمت برگزیند، زبانی نخواهد داشت. پس به دختر گفت: که ساعتی باید پیش این مهمان بنشین و آرزوی او را به دیداری از چهره خود برآورده کنی. دختر فرمان پدر را اطاعت کرد. به نزد بهرام گور رفت. بهرام گور نیز به تماشای نگاهی از آن چهره زیبا خود را راضی کرد. هنگام بامداد همان چوپان از صحرا آمد و از زیادی شیر گوسفندان خبر داد و همگان متعجب شدند. پدر و دختر گفتند: احتمالاً ستاره نیکبختی به ما رو کرده است و پادشاه با ما بر سر مهر آمده است و گرنه شیر گوسفندان که دیروز کم شده بود، امروز چگونه زیاد شده است؟ بهرام گور نیز به کاخ خود می‌رود و فرمان آن ده و متعلقانش را به نام خزه‌نماه می‌زند و دختر را با احترام در جامه بزرگی و شکوه بعد از بستن پیمان زناشویی به نزد بهرام گور می‌آورند (ورابینی، ۱۳۷۸: ۵۹-۶۵).

در حکایت خره‌نماه با بهرام گور این الگو به شکل زیر ترسیم می‌شود که حاکی از روابط کنشگرهای حکایت یادشده است:



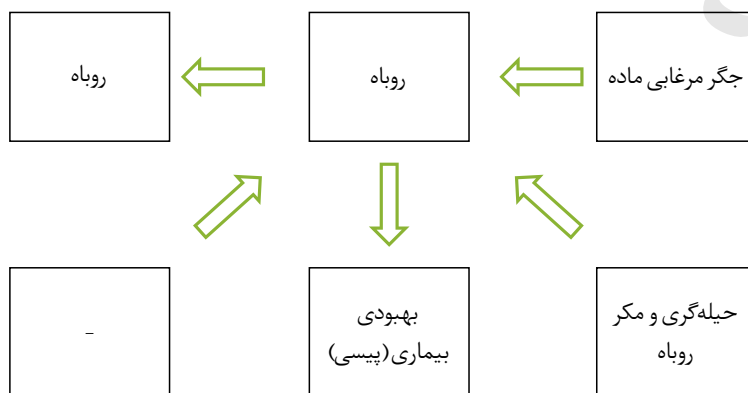
این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. در این جا کنشگر اصلی زن نیست و حتی با اسم خاصی نیز معرفی نمی‌شود چرا که در آن زمان زن را دارای هویتی مستقل از فرزند، مادر یا همسر نمی‌دانستند به همین خاطر در اکثر حکایت‌ها برای زنان از اسم‌های خاص استفاده نشده است (بزرگ بیگدلی و حسینی، ۱۳۹۲: ۲۳).

در حکایت یادشده نگاه به زن نگاهی ابزاری است که به عنوان یک شیء دلپسند، دلپذیر و سرگرم کننده و خدمتگزار و وسیله ارضای شهوت است (تلخایی، ۱۳۸۴: ۸۷). موجودی ضعیف، ناقص و طفیلی مرد معرفی شده و رسیدن به مرحله کمال را در کنار مرد و با سیطره جنسی و اجتماعی او امکان‌پذیر دانسته است (رضایی، ۱۳۸۹: ۶۵). چنین نگرشی در روزگار معاصر محلی از اعراب ندارد و پذیرفتنی نیست و خوشبختانه امثال این نگاه‌ها در جوامع کنونی به کلی تغییر یافته است. هم‌چنین نیروی معارض و مخالف

در حکایت وجود ندارد. نیروی مخالف و یاری رسان ممکن است در روایت وجود داشته باشد و یا وجود نداشته باشد و می‌توانیم روایتی داشته باشیم که در آن نیروی مخالف و یاری‌رسان حضور نداشته باشد (اسکولز، ۱۳۸۳: ۱۵۰).

حکایت روباه با بط از باب دوم

«دو مرغابی در کنار جویی خانه داشتند. روباهی در همسایگی آن‌ها خانه گرفته بود. روباه بیماری پیسی گرفت. ناتوان و ضعیف و موی بدنش ریخته شد. روزی لاک‌پشتی به عیادت او آمد. لاک پشت گفت: درمان این درد جگر مرغابی است. اگر بتوانی تکه‌ای از جگر مرغابی به دست بیاوری، در نابودی این بیماری بسیار سودمند است. روباه با خود اندیشید که چگونه می‌توانم جگر مرغابی پیدا کنم؟ زیرا گوشت مرغابی بسیار نایاب است. مگر این‌که کنار این رودخانه بنشینم. منتظر آمدن آن مرغابی شوم و او را فریب دهم؛ بنابراین به آن‌جا رفتم. مرغابی ماده را دید. با او از راه دوستی و مهربانی سخن آغاز کرد و گفت: من همیشه از همسایگی با تو راحتی و آسایش دیده‌ام. چابکی و هنرنمایی، کدبانویی و پاکیزه‌خویی تو را دیده‌ام. امروز شنیده‌ام که همسرت دلش با زن دیگری است و از او خواستگاری کرده است. این سخنان را به تو گفتم تا بدانی که با چه کسی زندگی می‌کنی. مرغابی ماده از شنیدن این سخنان بسیار متأثر شد؛ ولی در پاسخ روباه گفت: خداوند زنان را از هم‌نشینی با دیگران جز با اجازه شوهر منع کرده و به اطاعت از شوهران دستور داده است. من نیز مطیع احکام شرع هستم. روباه گفت: درست می‌گویی؛ ولی چون او کس دیگری را بر تو برگزیده است، اگر تو هم کس دیگری را برگزینی، عیبی ندارد. اگر تو رشته محبتت را از شوهرت قطع کنی، تو را به همسری کسی درمی‌آورم که در زیر این آسمان نظیر نداشته باشد. مرغابی ماده گفت: سخنان تو همه از روی دوستی و بزرگواری و دلسوزی است؛ ولی مرد می‌تواند تا چهار زن را به نکاح خود درآورد و شوهر من نیز در این امر به حکم شرع متوسل شده است. او مردی دوراندیش و پاکیزه نظر است و اگر می‌دانست که نمی‌تواند زندگی دو زن را اداره کند، هرگز چنین کاری نمی‌کرد. روباه آن‌قدر از این سخنان گفت تا مرغابی ماده را فریب داد. مرغابی ماده گفت: اکنون می‌گویی چگونه از دست او رهایی یابم؟ روباه گفت: گیاهی از هندوستان برایم آورده‌اند که آن را مرگ مرغابی می‌گویند اگر به او دهی به هدف می‌رسی. روباه رفت تا آن‌چه که وعده داده بود، بیاورد. دو روز غایب شد و در خانه‌اش ماند. مرغابی ماده که نگران نیامدن روباه می‌شود به خانه روباه می‌رود. روباه نیز جستی می‌زند و جگر او را از جا درمی‌آورد. با خوردن جگر مرغابی سلامتی خود را به دست می‌آورد» (وراوینی، ۱۳۷۸: ۱۵۱-۱۵۸).

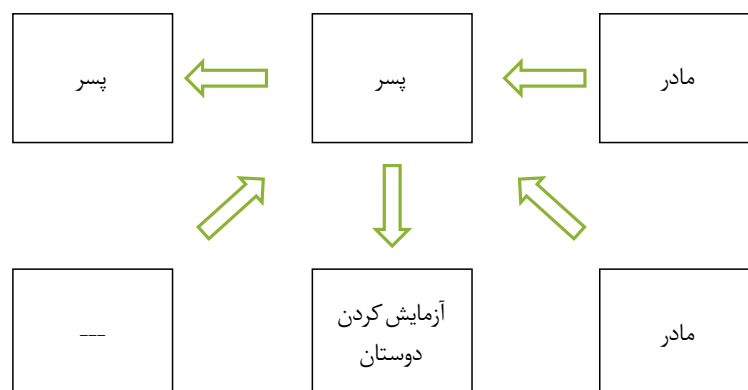


این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. حکایت‌های مرزبان‌نامه معمولاً با شخصیت‌های حیوانی ارائه شده‌اند که آن‌ها را از گونه فابل به شمار می‌آورند. این جانوران نه حیوانات واقعی‌اند و نه انسان‌هایی در لباس حیوانات، آن‌ها حیواناتی هستند با افکاری که انسان‌ها، اگر به فرض به شکل حیوانات مسخ می‌شدند مسلماً دارا بودند (تراویک، ۱۳۷۳: ۴۳۳). در فابل‌ها قوانین مطلق اخلاقی بسیار وجود دارد و این قوانین از طریق معرفی اشیا، حیوانات و گاهی انسان‌ها به خواننده ارائه می‌شود (براهنی، ۱۳۴۸:

۴۶-۴۷). حکایت روباه و بط نیز از این دسته حکایت‌هاست که نویسنده تلاش می‌کند موضوعات مورد نظرش را با زبان حیوانات برای مخاطب بیان کند. کنشگر اصلی حکایت (روباه) تلاش می‌کند برای رهایی خود از بیماری با ترفند و حيله مرغابی ماده را فریب دهد و به مقصودش برسد. نکته قابل ذکر در این جا آن است که یکی از مسائل بر هم زنده بنیان خانواده‌ها موضوع خیانت همسران است. خیانتی که بیشتر به دلیل ساده‌لوحی یکی از طرفین اتفاق می‌افتد. هرچند در متون کهن با توجه به افکار و نگرش گذشتگان نسبت به زن و یا احساسی عمل کردن زنان همواره در حکایت‌ها ساده لوحی و زودباوری را به آنان نسبت می‌دهند. می‌توان به جای طرح بیش از حد مسائل عاشقانه در قالب داستان و حکایت برای نوجوانان و جوانان این امر مهم مورد توجه قرار گیرد، چرا که جامعه ما چه جامعه شهری و چه جامعه روستایی گریبانگیر این مشکل شده است و پاسخ همگان به این قضیه مطرح کردن تهاجم فرهنگی به کشور است. در صورتی که در خود جامعه ما اقدامات فرهنگی چشمگیری انجام نشده است و به راحتی قبح این مسئله در جامعه در حال از بین رفتن است. با توجه به تعلیمی بودن حکایت‌های مرزبان‌نامه می‌توان از این درون‌مایه‌ها برای نسل امروز بیشتر استفاده کرد و زنان را به عنوان کنشگران اصلی روایت قرار داد.

حکایت دهقان با پسر خود از باب دوم

«دهقانی زمین کشاورزی و مال و اموال فراوان داشت. همیشه پسر را به درست مصرف کردن و حساب دخل و خرج داشتن نصیحت می‌کرد و می‌گفت: ای پسر! ثروت را با اسراف تلف نکن، دوستان دانا برگزین و به تحصیل دانش بپرداز. وقتی پدر درگذشت و آن همه ثروت را برای پسر به جای گذاشت، پسر دست به اسراف و تلف کردن آن زد و با جمعی از دوستان ناباب خود در مدت اندکی همه ثروت پدر را به باد داد. مادری دانا و دوراندیش داشت. به او گفت: نصیحت‌های پدرت را به خاطر داشته باش و این ثروتی که همچون پشتوانه محکمی است را بیهوده تلف نکن و برای روزهایی که لازم داری، نگه دار. دوستانت را تا موقعی که پاک‌ورزی و صداقت دوستیشان را تجربه نکرده‌ای، دوست نخوان. پسر با این سخن مادر میل پیدا کرد که دوستانش را بیازماید. به نزد یکی از آنان رفت و از روی آزمایش به او گفت: در خانه موشی داریم که بسیار خرابی به بار می‌آورد و نمی‌توانیم او را از خانه بیرون بیندازیم. دیشب نیمه شب هاون ده منی ما را خورد. دوستش پاسخ داد: احتمالاً هاون چرب بوده و موش نیز به خوردن چربی حریص است. وقتی دوستش او را راستگو شمرد، پسر تکیه‌اش بر دوستی او افزوده شد. پیش مادرش آمد و گفت: دوستانم را آزمایش کردم. دروغی به این بزرگی گفتم و آنان حرف‌هایم را تأیید کردند. مادر گفت: ای پسر! دوست واقعی کسی است که به تو راست بگوید نه این‌که سخنان دروغ تو را راست فرض کند. پسر گفت: راست گفته‌اند: که نباید زنان را محرم راز خود دانست و هر سخنی را برایشان بگویی؛ بنابراین همچنان به تلف کردن ثروت پدر پرداخت تا این‌که به تهیدستی گرفتار شد. روزی در جمع دوستانش نشسته بود و گفت: دیشب یک عدد نان در سفره داشتیم. موشی آمد و آن را برد و خورد. همان دوستش که سخنان دروغین او را تأیید می‌کرد، با حالت تمسخر گفت: ای مردمان! این سخن عجیب و بیهوده را بشنوید که موشی چگونه می‌تواند در یک شب نانی بخورد؟» (ورابینی، ۱۳۷۸: ۱۶۱-۱۶۵)



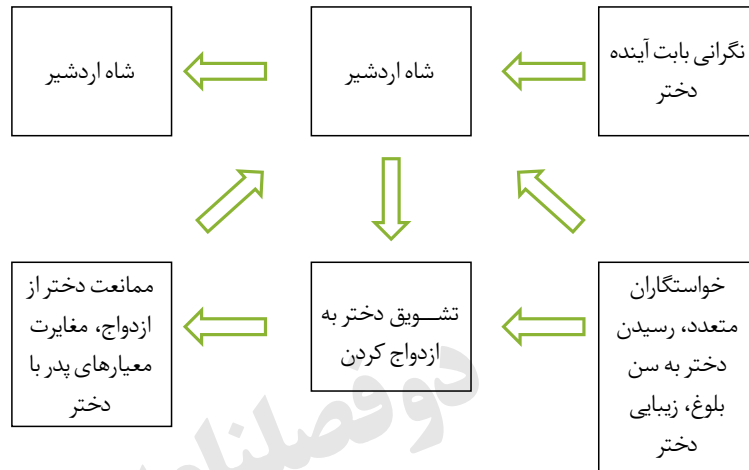
این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. در حکایت زن به عنوان کنشگری دانا و عاقبت‌اندیش به مخاطب معرفی می‌شود که یاری‌رسان کنشگر اصلی (فرزند) در حکایت است. با توجه به این‌که حکایت جنبه تعلیمی دارد و به دنبال نصیحت کنشگر اصلی روایت است نیروی مخالف و معارضی بر سر راهش قرار نمی‌دهد. در بخشی از حکایت فرزند محبت و راهنمایی‌های مادرانه را با الفاظی ناشایست پاسخ می‌دهد که نشان از جامعه مردسالار آن دوره است (تلخایی، ۱۳۸۴: ۸۷).

حکایت ملک اردشیر و دانای مهران به از باب سوم

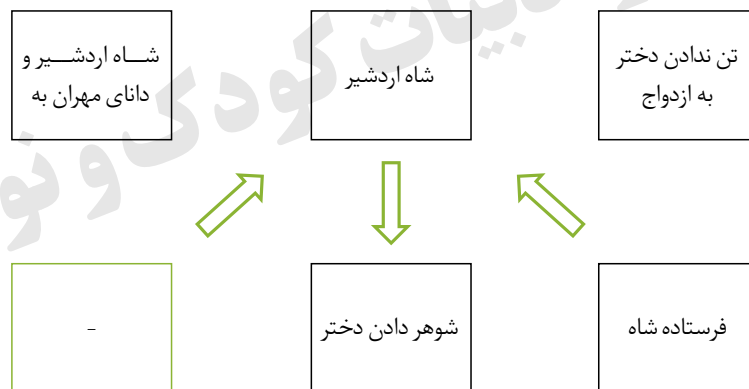
«شاه اردشیر دختر بسیار زیبایی داشت. وقتی به سن بلوغ رسید، بسیاری از پادشاهان بزرگ به خواستگاری او آمدند؛ ولی دختر به آن‌ها توجهی نمی‌کرد. مدت طولانی گذشت. روزی پادشاه به دخترش گفت: ای دختر! می‌دانی که شوهر آرایش و مایه حفظ و نگهداری زن است. سخت‌گیری و دوری کردن از ازدواج درست نیست. ماندن زیاد دختران در خانه پدری به آب زلال و شفاف می‌ماند که زیاد در آبگیر می‌ماند و ناچار دچار بوی بد می‌شود. شایسته‌تر آن است که رضایت دهی تا تو را به فلان پادشاه زاده بدهم که از نظر اصل و نسب و بزرگی با تو برابر است و از فکر تو آسوده‌خاطر شوم. دختر گفت: شوهر نکردن بهتر از شوهری است که شایسته زن نباشد. اگر همتایی و برابری را در مال و ثروت می‌بینی، از کفایت و کاردانی شما بعید است. کسی به همتایی من شایسته است که آنچه دارد در این جهان از بین نرود و کم نشود. مال هر چند زیاد باشد، در جایگاه نابودی و نقصان است. پادشاه گفت: تو شاهزاده هستی و همسر تو نیز باید از فرزندان پادشاهان باشد. پادشاه در جست و جوی چنین مردی مدتی گذراند تا این‌که شخصی را به او معرفی کردند که این ویژگی‌ها را داشته و از زیبایی‌های فریبنده دنیا دوری کرده و وجودش را از خصلت‌های ناپسند حفظ کرده است. نام او «دانای مهران» بود. نظر پادشاه و دختر بر آن بود که او را به دانای مهران به بدهند. فردی را به نزدش فرستاد و رضایت دو طرف حاصل شد. خطبه عقد را خواندند و دختر را به خانه شوهر فرستادند. چند روز گذشت. پادشاه از حال دختر و داماد پرسید و از خوبی‌ها و بدی‌های شوهر سؤال کرد. به حقیقت دانست که در کنار همدیگر خوشبخت هستند. روزی شاه اردشیر به حکم تقاضای فرزند و مهر پدری به خانه دختر رفت و از او پرسید: با شوهرت چگونه هستی؟ از زندگی راضی هستی؟ دختر گفت: من از اخلاق و رفتارهای او راضی هستم و هیچ ناسازگاری و بی‌زاری از او ندارم جز این‌که او هر چه خوردنی و پوشیدنی است همه را در یک جای قرار می‌دهد که هم نظم خانه را بهم می‌ریزد و هم این کار درست نیست. پادشاه گفت: اگر من از او بخواهم این عادت را ترک کند، شایسته است. دختر گفت: آری. پادشاه نیز با دانای مهران به خلوت کرد و از او خواست که خوردنی را از پوشیدنی جدا کند و برای خوردنی و پوشیدنی و ظروف جای مخصوص قرار دهد. دانای مهران به گفت: من همه را در یک جا قرار داده‌ام و مهر قناعت بر آن‌ها نهاده‌ام تا از دهنای نفس که نامش «حرص» است، بیدار نشود. پادشاه گفت: نگران تنگی خانه و مکان نباش. من خانه‌های بسیار باشکوه با نقش و نگارهای زیبا دارم هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن تا به تو ببخشم. دانای مهران به گفت: با مرگ خانه‌های شاهانه و خانه‌های محقر همه با هم نابود می‌شوند و بدان که زیاده‌روی و لذت بردن از شراب و غذاهای لذیذ و پوشیدنی و غیره که می‌گویی، باعث به وجود آمدن دو شاگرد نفس که یکی «حرص» و دیگری «شهوت» نام دارد، می‌شود که اگر تمام روز آرزوهای آن‌ها را برآورده کنی، هرگز سیری‌پذیر نیستند. بدان ای پادشاه من لشکر و نعمتی بهتر از این که تو داری، دارم. پادشاه گفت: چگونه؟ دانای مهران به گفت: این نعمت که تو داری، اگر بخشی برای تو باقی می‌ماند؟ پادشاه گفت: خیر. دانای مهران به گفت: برای حفظ آن به نگهبان نیاز داری؟ پادشاه گفت: آری. دانای مهران به گفت: اگر کسی قویتر از تو پیش آید، می‌تواند آن را از دست تو دربیورد؟ پادشاه گفت: آری. دانای مهران به گفت: ای پادشاه! نعمت من علم و حکمت است که هر چه ببخشم بیشتر می‌شود. نیاز به نگهبان ندارد و با خود به جهان دیگر هم می‌توانم ببرم. لشکر من صبر و قناعت است که از من همه چیز را به وقت و اندازه می‌خواهند. خلاصه پس از بحث‌های زیادی پادشاه در اندیشه فرورفت و با خود می‌گفت: این زندگانی از دست رفته را چگونه در شمار

عمر به حساب آورم؟ قدم در راه درستی نهاد و تا روزی که زنده بود در حد توان خود را از گردن نهادن و تسلیم شدن به نفس دور می‌کرد» (وراوینی، ۱۳۷۸: ۱۷۹-۱۹۵). این حکایت با الگوی کنشی گریماس منطبق است و می‌توان سه الگو را برای آن ترسیم کرد.

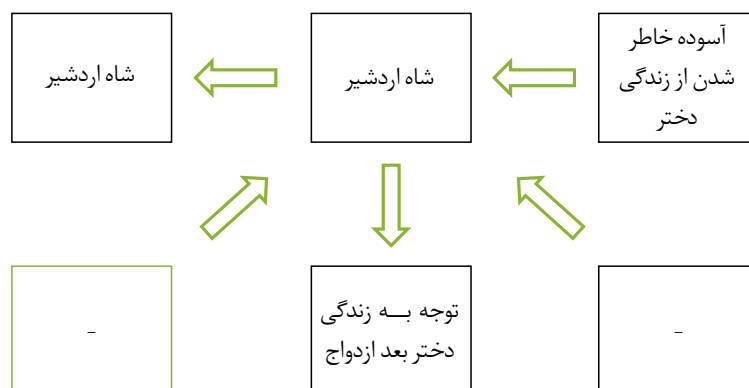
الگوی اول: تشویق دختر به ازدواج



الگوی دوم: ازدواج دختر با دانای مهران به



الگوی سوم: توجه شاه اردشیر به زندگی دختر بعد از ازدواج

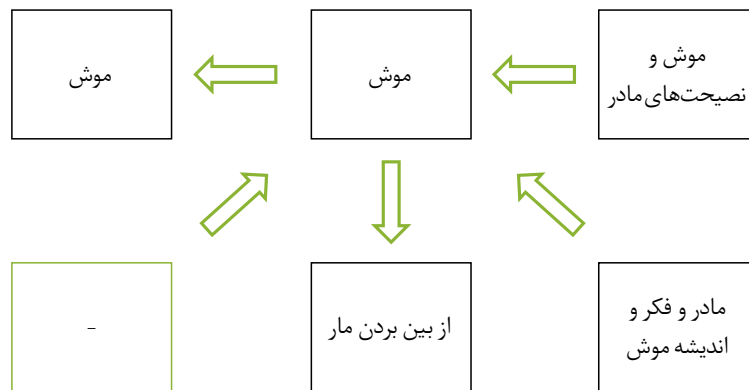


در این حکایت دختر شاه اردشیر به عنوان زنی آگاه، هوشیار و زیرک معرفی می‌شود که به راحتی نظرات خود را بیان می‌کند و به راحتی تن به خواسته‌های دیگران نمی‌دهد. هرچند باز در این حکایت به عنوان کنشگر اصلی حضور ندارد؛ اما کنشگری پویا و مثبت نشان داده می‌شود که سیر حکایت حول محور او می‌چرخد که علاوه بر زیبایی ظاهری و پاکدامنی، با وجود سرزنش‌های پدر که شاه مملکت است، تن به آنچه برای او مقدر شده است، نمی‌دهد. برای ازدواج معیارهای خاص خود را دارد و با مشورت با پدر او را با خود همراه می‌کند و در روزگاری که زنان در امر ازدواج و انتخاب همسر رویکردی کاملاً منفعلانه داشته‌اند، به شکلی پویا و هنجارشکنانه خواسته‌ها و معیارهای خود را مطرح می‌کند (ولف، ۱۳۸۳: ۷۴) و در نهایت اثبات می‌کند که آن‌چه زن نیاز دارد آن نیست که به عنوان یک زن حکم براند، بلکه می‌خواهد طبیعتی باشد که رشد می‌کند، ذهنی باشد که قدرت تشخیص دارد و روحی باشد که آزادانه و بدون مانع زندگی می‌کند. چنین نگرش مثبتی از زنان به ندرت در متون کهن دیده می‌شود که کاملاً با نگرش امروزی جوامع منطبق است.

حکایت موش و مار از باب چهارم

«موشی در خانهٔ ثروتمندی خانه ساخت و از آن‌جا دری به انبار باز کرد و راهی به باغ گذاشت. مدت‌ها در آن‌جا با آسودگی خاطر و شادی زندگی می‌کرد تا این‌که روزی از صحرا ماری قوی هیکل با صورتی بسیار زشت و گرسنه و تشنه برای یافتن آب به آن باغ آمد و از آن‌جا به خانهٔ موش رفت. چشمش بر آن جای آرام و امن افتاد در آن‌جا نشست. موش به خانه آمد. از دور نگاه کرد، ماری را در خانهٔ خود دید. جهان در مقابل چشمانش تیره و تار شد. خلاصه موش با ناتوانی و بی‌تابی به نزد مادرش آمد و ماجرا را برایش گفت و از مادر راهنمایی و کمک در دور کردن مار از خانه‌اش خواست. مادر گفت: مگر زیاده‌طلبی کرده‌ای و به اموال دیگران دست درازی کرده‌ای؟ برو و خانهٔ دیگری برای خودت بساز که تو توان مقابله با مار را نداری. هرگاه ضرورتی پیش آید لازم است خانه و دیار خود را ترک کرد. موش به مادرش گفت: هرچند سخنان بسیاری برایم گفتی؛ ولی من آرام نمی‌گیرم. مادر گفت: اگر تو بخواهی با کمک موش‌های دیگر مار را از بین ببری هرگز نمی‌توانی و خیلی زود هلاک می‌شوی. موش گفت: با چشم حقارت به من نگاه نکن. من این مار را به دست باغبان می‌دهم و با حيله او را بر کشتن مار تحریک می‌کنم. مادر گفت: اگر یاری دهندهٔ تو فکر و اندیشه و به کار بستن چاره است و می‌توانی این‌گونه با مار مقابله کنی، پس این کار را انجام بده. موش رفت و چند روز صبر کرد و منتظر بود تا ببیند چگونه پنهانی بر دشمن حمله کند. روزی دید که مار از سوراخ در باغ آمد و زیر بوتهٔ گلی خوابید و همان موقع نیز اتفاقاً باغبان در مکان استراحتش خوابیده بود. موش بر روی سینهٔ باغبان پرید. باغبان بیدار شد و دوباره به خواب رفت. موش بار دیگر بر روی سینه‌اش پرید و او را از خواب بیدار کرد. چندین بار این کار را کرد تا باغبان را خشمگین کرد. باغبان با گریزی به دنبال موش رفت. موش بار دیگر بر سینهٔ باغبان پرید و تعادل او را برهم زد. باغبان به دنبال موش دوید تا این‌که موش به سوراخش رفت. باغبان متوجه مار شد و با گرز بر سرش زد و او را کشت (وراوینی، ۱۳۷۸: ۲۳۴-۲۴۴).

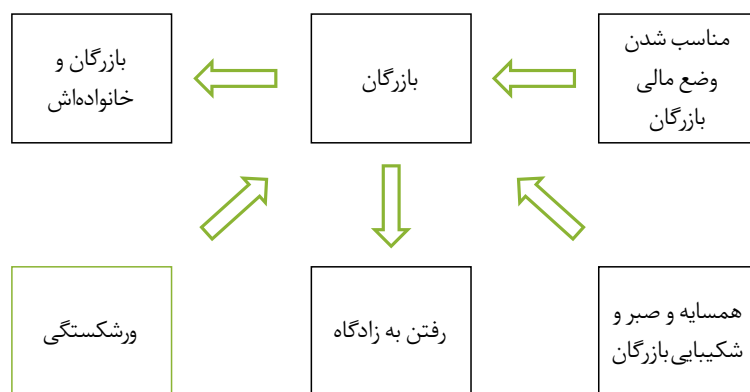
این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. کنشگر زن هرچند به عنوان کنشگر اصلی روایت نیست؛ اما با چهره‌ای مثبت و خردمند به مخاطب معرفی می‌شود که یاری رسان کنشگر اصلی است و او را در رسیدن به مقصود با احتیاط و از روی فکر و اندیشه کمک می‌کند. نیروی مخالفی نیز سد راه کنشگر اصلی نیست و با بکارگیری فکر و اندیشه می‌تواند به هدفش دست یابد.



حکایت مرد بازرگان با زن خویش از باب پنجم

«در شهر بلخ بازرگان بسیار ثروتمندی بود. بعد از مدتی هرچه داشت از دست داد و ورشکسته شد. به دنبال این اتفاق ناگوار در نزد خانواده و دوستان و نزدیکان بی‌آبرو شد و وطن را ترک کرد و به شهری از شهرهای آفریقا رفت. در مدتی که آن‌جا بود دوباره توانست سرمایه‌ای برای تجارت به دست آورد و مال رفته را جبران کند و انگیزه رفتن به وطن در وجودش پدیدار شد. با خود گفت: قبل از این رفتن به وطن ممکن نبود؛ ولی اکنون که موانع از سر راه برداشته شده است باید به شهر خود بروم؛ اما اگر با وسایل و بردگان و ستوران و بارهای گران بروم مانند این است که درخت پرثمری را از ریشه بکنم و به جای دیگر ببرم که دیگر هرگز رشد نخواهد کرد. پس بهتر است که ابتدا تنها بروم تا ببینم اوضاع چگونه است. به‌طور ناشناسی به داخل شهر رفت. به خانه خود رسید. در بسته بود. از راهی که می‌دانست بر پشت‌بام رفت و از سوراخی نگاه کرد. زنش را با جوان دیگری در خواب خوش دید. از روی غیرت خواست هر دو را بکشد، با خود گفت: باید خویشتن‌داری کرد تا ابتدا بفهمد جریان چیست؟ شاید در غیاب من خبر فوتم را به او داده باشند و قاضی به سبب نیازش به امرار معاش و نرسیدن نفقه دستور ازدواج با شوهر دیگر داده باشد. از خانه بیرون آمد. در همسایه زد. در را باز کردند. داخل رفت و گفت: من مرد غریبی هستم و از راه دوری آمده‌ام. این خانه که درش بسته است، بازرگان بسیار ثروتمند و غریب‌نوازی داشت و من همیشه مهمان وی می‌شدم. اکنون نیست. حالش چطور است؟ همسایه حکایت بازرگان و رفتنش از این‌جا و این‌که قاضی همسرش را به دلیل سختی امرار معاش به نکاح دیگری درآورده است را برایش می‌گوید. بازرگان به خاطر صبر و شکیباییش خداوند را شکر کرد» (وراوینی، ۱۳۷۸: ۳۳۰-۳۳۳).

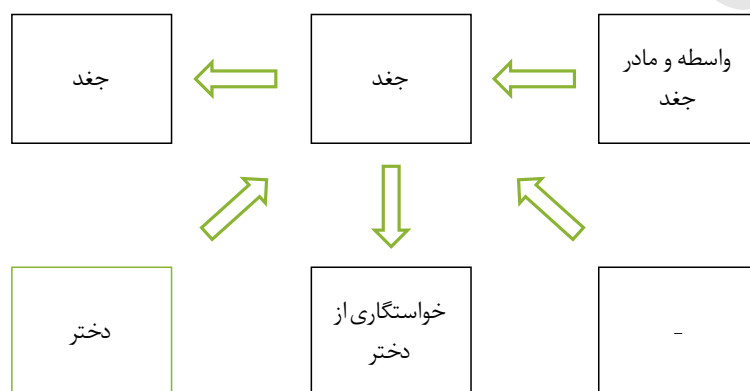
این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. زن به عنوان کنشگری فرعی در حکایت حضور دارد که از نظر اقتصادی کاملاً وابسته به مرد است و از خود هیچ‌گونه استقلالی ندارد. کنشگری وابسته و زبردست و کنشگر اصلی (بازرگان) با چهره‌ای مثبت و صبور و دوراندیش به مخاطب معرفی می‌شوند. آموزش مفاهیمی مانند «صبر و شکیبایی» و «خویشتن‌داری در بدترین شرایط» به کودکان در سال‌های پایانی دبستان و ورود به مرحله نوجوانی بسیار مهم است تا بتوانند در دوران بزرگسالی در مقابل مشکلات آرام باشند و همت و تلاششان را به کار بگیرند. بیاموزند که در مقابل فراز و نشیب‌های زندگی تنها کلید موفقیت صبر و تلاش است؛ ولی بخش‌هایی از حکایت مناسب نیست و باید در بازنگری تغییر و اصلاح شود مانند «خوابیدن زن با مرد دیگر» که در واقع بی‌وفایی زنان را نشان می‌دهد و این چیزی است که با فرهنگ جامعه ما که اکثریت زنان ثابت کرده‌اند پا به پای مردان در زندگی ایستاده‌اند و برای حفظ آن تلاش می‌کنند، تناسبی ندارد. در بخشی نیز از بی‌آبرو شدن بازرگان سخن گفته شده است بایستی اصلاحاتی صورت بگیرد که بازرگان مورد اذیت و آزار و زخم زبان قرار گرفته است چراکه با ورشکسته شدن کسی بی‌آبرو نمی‌شود و این عبارات درست و آموزنده نخواهد بود.



حکایت بچه زاغ با زاغ از باب ششم

«کلاغی دختر زیبایی داشت. جغدی عشق او را در سر می‌پرورد تا آن یگانه را همسر خویش گرداند. واسطه‌ای را با مادرش فرستاد تا او را خواستگاری کند. کلاغ با دخترش صحبت کرد و به او گفت: ای فرزند! بزرگان از همه جا به خواستگاری تو آمده‌اند؛ ولی می‌خواهم تو را به شوهری بدهم که فرمان‌پذیر و زیردست باشد و پا را از گلیم خویش درازتر نکند. امروز جغدی برای خواستگاری آمده است، اگر راضی باشی او از همه شایسته‌تر است. زیرا در هر حالت می‌تواند پناهگاه و خدمتگزار تو باشد و اگر او را اذیت کنی، شکایت نکند. دخترش گفت: ای مادر! تو خواهان آسودگی من هستی؛ ولی شوهری که من او را خوار کنم در نزد دیگر مرغان چه قدری دارد؟ و از این‌که او همسر من است در میان مردمان و نزدیکان چگونه احساس سربلندی کنم؟ من به خاطر خوشی خود، فرومایگی شوهری را که خود در فرمان او هستم شایسته نمی‌دانم» (رواینی، ۱۳۷۸: ۳۹۴-۳۹۶).

این حکایت با الگوی کنشی گرماس مطابقت دارد. کنشگران زن در حکایت با دو نگرش حضور دارند. مادر جغد که عاقبت‌اندیش است و به دنبال برتری زنان بر مردان در روابط خانوادگی است و دخترش دیدگاهی نسبتاً متعادل‌تری دارد و به حفظ جایگاه معهود مرد در روابط زناشویی معتقد است. آنچه امروزه هم مورد پسند و سلیقه اهل علم است حفظ جایگاه مردان و زنان در روابط خانوادگی و اجتماعی است.

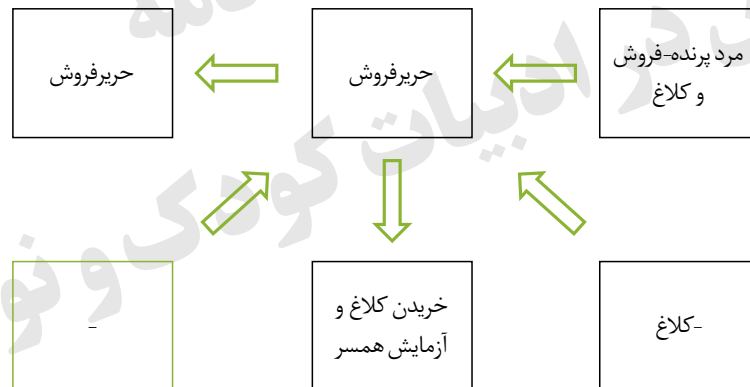


حکایت زن دیبافروش و کفشگر از باب ششم مرزبان‌نامه

«روزی حریرفروشی به بازار رفت. مردی پرنده‌ای می‌فروخت. از او پرسید: این چه پرنده‌ای است و به چه کار می‌آید؟ مرد گفت: این کلاغی است که هر چه در خانه ببیند به صاحب‌خانه می‌گوید. مرد حریر فروش زن زیبایی داشت که به او بدگمان بود. وقتی شنید که کلاغ این ویژگی دارد علاقمند شد آن را خرید و با خود به خانه برد. به زن گفت: مواظب این کلاغ باش، زیرا پرنده‌ای است که از

نظر دانایی از همه پندگان برتر است. هر چه ببیند را گزارش می‌دهد. زن از این سخنان بسیار تعجب کرد و خیلی ترسید. وقتی مرد حریرفروش بیرون رفت، زن، کفش دوز نوجوانی که در همسایگی‌شان بود و با او روابط عاشقانه داشت طبق معمول در غیاب همسر به خانه دعوت کرد. زن به کفش دوز گفت: مواظب باش تا در نزد این کلاغ به من دست نزن و حرکتی انجام ندهی که به شوهرم خبر می‌دهد. کفش دوز از این سخن خندید و گفت: شگفتا از این سبک خردی زنان! پس سوگند خورد که با زن نزدیکی کند و سر آلتش را بر منقار پرنده بمالد. زن بعد از دوری کردن بسیار به درخواست کفش دوز تن داد و با او رابطه برقرار کرد. کفش دوز همین که کارش تمام شد، سر آلتش را بر منقار کلاغ مالید. کلاغ در آن لحظه از شدت گرسنگی در رنج و عذاب بود تصور کرد که پاره‌ای گوشت است با منقارش به آن چنگ زد چندان که کفش دوز بیهوش شد. به زن گفت: تو اندام خود را نشانش بده شاید مرا رها کند. زن نیز خود را برهنه کرد پرنده با چنگال دیگر محکم اندامش را فشرد. در این لحظه شوهر زن فرارسید و هر دو را مجازات کرد آن‌گونه که لایقشان بود (رواینی، ۱۳۷۸: ۴۰۳-۴۰۵).

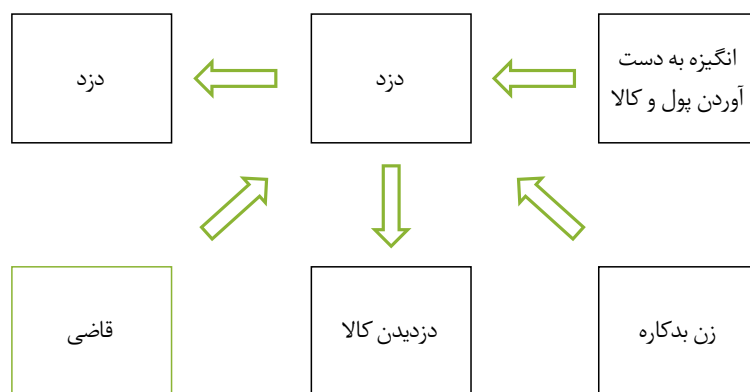
این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. کنشگر زن در این روایت به مانند بیشتر حکایت‌های متون کهن کنشگری منفی و خیانت‌کار و البته صاحب جمال معرفی می‌شود و در سراسر روایت با کنشگری منفی مواجه هستیم که در روابط زناشویی خیانت می‌کند. کنشگر اصلی (مرد حریرفروش) با توجه به این که به معشوق رسیده و زندگی مشترکش را می‌گذراند در نتیجه نیروی مخالفی نیز بر سر راهش نیست.



حکایت دزد دانا از باب ششم مرزبان‌نامه

«دزد بسیار تیز و چالاک بود که از شکاف هر سوراخی می‌توانست وارد شود. قاضی آن سرزمین سال‌ها به دنبالش بود تا او را دستگیر کند؛ ولی ممکن نمی‌شد. شبی دزد به عادت همیشگی پشت دیواری نشسته و منتظر فرصت مناسبی بود تا از گذرندگان کالایی را بدزد، ناگهان زن بدکاری را دید که او را کشان کشان به نزد قاضی می‌برند. زن فریاد برآورد: ای مسلمانان! من نه بهتانی گفته‌ام و نه دزدی کرده‌ام. از من بیچاره چه می‌خواهید؟ دزد از شنیدن این سخن بسیار تنبیه شد و با خود گفت: بیزارم از این کاری که این سال‌ها به آن مشغول بودم که زن بدکاره نیز از آن ننگ دارد. رفت و از دزدی توبه کرد و دیگر هرگز به سراغ آن نرفت» (رواینی، ۱۳۷۸: ۴۲۷-۴۲۸).

این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. کنشگر اصلی (دزد) مرد است و یاری‌رسان او از ترک کار ناپسند خود زن بدکاره است، کنشگر اصلی با شنیدن صحبت‌های او با قاضی از دزدی توبه می‌کند. زن کنشگر فرعی است که به عنوان روسپی و بدکاره به مخاطب معرفی می‌شود. در این جا شش کنشگر که گریماس بیان می‌کند در قالب سه جفت متقابل ارائه شده‌اند.

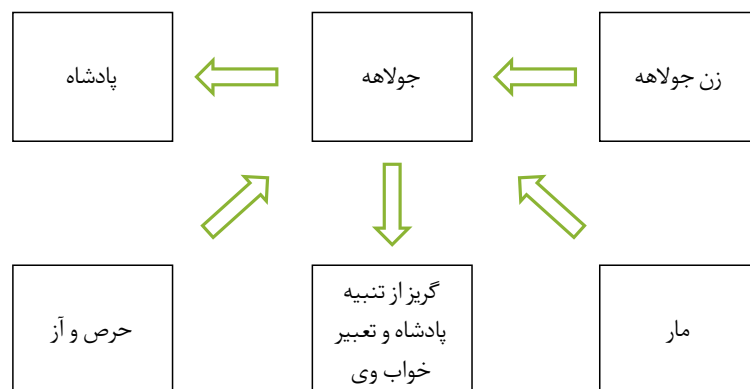


حکایت جولاهه با مار از باب هشتم مرزبان‌نامه

«مرد بافنده‌ای بود که زنی زیبا صورت با درونی ناپاک داشت و با مرد دیگری پیمان دوستی بسته بود. وقتی همسرش از خانه بیرون می‌رفت، آن‌ها همدیگر را ملاقات می‌کردند. سرانجام مرد از کار زن آگاه شد. روزی گفت: ای زن! من برای یک هفته به فلان روستا برای انجام چند کار مهم می‌روم تا برگشتن من از خانه بیرون نرو و در خانه را محکم ببند و غریبه را به خانه راه نده. مرد بافنده بیرون رفت و فوراً برگشت و به گونه‌ای که زن نبیند، در زیر تخت پنهان شد. زن برخاست و غذای خوشمزه‌ای پخت و بیرون رفت تا یکی از همسایگان را به دنبال مردی که دوستش بود، بفرستد. شوهر از زیر تخت بیرون آمد و آنچه زن پخته بود، کامل خورد و دیگ را خالی کرد و بیرون رفت. زن برگشت. دیگ را خالی دید. فکر کرد که اگر همسرش برگردد، او را خواهد کشت. فوراً چادر بر سرش کرد و از خانه بیرون آمد. اتفاقاً آن روز در همه شهر مشهور شده بود که پادشاه شهر دیشب خوابی دیده است و به دنبال خواب‌گزاری هست. زن به درگاه شاه رفت و به گوش پادشاه رسانید که شوهرش خواب‌گزاری ماهر و زیرک است؛ ولی از نهایت بخل در تعبیر خواب سستی می‌کند و جز با ضرب چوب و فحاشی تن به کار نمی‌دهد. پادشاه مأموری را فرستاد تا شوهر را آوردند. پادشاه به او گفت: دیشب خوابی دیده‌ام و امروز شکل آن خواب را نمی‌توانم از حافظه خود بخوانم و در حقیقت نمی‌دانم که چگونه دیده‌ام. بیندیش و ببین تا چگونه بوده است؟ مرد بافنده گفت: ای پادشاه! من مرد نادان بافنده‌ای هستم و خواب‌گزاری نمی‌دانم. من شایسته این کار نیستم. مرا رها کنید. پادشاه دستور داد که با چوب به او هزار ضربه بزنند. مرد از ترس ضربه‌های چوب سه روز مهلت خواست؛ بنابراین، ده روز به او مهلت دادند. مرد بافنده آمد و به هر گوشه‌ای می‌رفت و پیشانی بر خاک می‌نهاد و از خداوند برای حل این پیشامد کمک می‌خواست. روز سوم در ویرانه‌ای می‌گشت. ماری سرش را از سوراخ بیرون کرد. به اذن خداوند با او شروع به سخن کرد و گفت: ای مرد! علت این ناراحتی و دلتنگی چیست؟ مرد بافنده جریان را تعریف کرد. مار گفت: اگر من به تو خبر دهم که پادشاه چه خوابی دیده است، از آنچه پادشاه به تو می‌دهد، چقدر نصیب من می‌شود؟ مرد بافنده گفت: همه را به تو می‌دهم. مار گفت: نه، نیمی را به من بده. بر این گونه با هم پیمان بستند. مار گفت: پادشاه خواب دیده است که از آسمان شیر و پلنگ و گرگ و مانند اینها می‌بارد. مرد بافنده بسیار خوشحال شد و از او سپاسگزاری کرد و به خدمت پادشاه رفت. درخواست جای خلوتی کرد و گفت: حکومت شما پایدار بماند. پادشاه چنان به خواب دیده است که از آسمان گرگ و شیر و پلنگ می‌بارد. پادشاه گفت: آری، چنان به خواب دیده‌ام. اکنون تعبیر آن را باز گو. مرد بافنده آن‌گونه که مار به او فهمانده بود، گفت: به زودی از اطراف دشمنانی قوی و جنگجو پیدا خواهند شد و با شما جنگ می‌کنند؛ ولی شما بر آنان پیروز می‌شوید. پادشاه دستور داد تا ۱۰۰۰ دینار طلا به او دادند. مرد بافنده از خوشحالی فراوان در پوست خود نمی‌گنجید. با خود فکر کرد اگر نیمی از این طلاها را به مار ندهم، راضی نشود و قصد کشتن من خواهد کرد. پس بهترین کار کشتن اوست. چوبی برداشت و به نزدیک سوراخ رفت. مار بیرون آمد. چوب در دست او دید. خواست فرار کند، سر چوب به دُمش زد. با حالت زخمی به سوراخ رفت. سال دیگر پادشاه خوابی دیگر دید

و فراموش کرد. مرد بافنده را احضار کردند. از کاخ پادشاه به سمت سوراخ مار رفت و با مهربانی مار را از سوراخ بیرون آورد و از کار گذشته‌اش عذرخواهی کرد. مار نیز عذرخواهی او را پذیرفت و گفت: اکنون شرط من این است که همه آنچه پادشاه به تو می‌دهی را به من دهی. مرد بافنده قسم خورد و گفت: چنین کنم. مار گفت: به پادشاه بگو که در خواب دیده از آسمان شغال و روباه می‌بارد. مرد بافنده به خدمت پادشاه رفت و همچنان که از مار شنیده بود، گفت و در تعبیر خواب گفت: در روزگار پادشاهی تو دشمنان فریبکار و دزد و دورو پیدا خواهند شد؛ ولی سرانجام همه گرفتار کردار بد خود شوند و تو بر آنان غلبه خواهی کرد. پادشاه این بار دستور داد تا ۱۰۰۰ دینار دیگر به او دهند. مرد بافنده پول را گرفت و با خود گفت: مار به همین راضی می‌شود که من او را نکشم. پول را برایش ببرم عین نادانی و تلف کردن است. یک‌سال گذشت. پادشاه بار دیگر خواب دید. صبح زود مأموری را برای آوردن مرد بافنده فرستاد. مرد بافنده باز مهلت خواست و به نزد مار رفت. مار گفت: عهد و پیمان تو سراسر تباهی است. بار دیگر به نزد من آمده‌ای تا چاره‌ای برای کار خود پیدا کنی. دو بار از تو به من آسیب رسیده است. مرد بافنده نه زبان عذرخواهی داشت و نه روی آمرزش. با شرمندگی گفت: بخشش تو بیشتر از گناه من است. این بار نیز به من بدبخت کمک کن. مار گفت: اکنون شرط من این است که هر چه پادشاه به تو خواهد داد و هر چه را قبلاً گرفته‌ای، بین هم به درستی تقسیم کنیم. این بار دیگر به فکر خیانت نباشی تا به تو بگویم پادشاه چه خوابی دیده است و تعبیر آن چیست. مرد بافنده از نو با مار پیمان بست. مار گفت: برو بگو به خواب دیدی که از آسمان گوسفند و بره و مانند اینها می‌بارد و تعبیر آن این است که در این روزگار به فرخندگی حکومت و رعیت‌نوازی و عدالت شما جنگ و کینه‌کشی و کشتن از میان می‌رود و همه مطیع و فرمانبردار می‌شوند و سرزمین تو در امنیت و آرامش قرار می‌گیرد. مرد بافنده به کاخ پادشاه رفت و آنچه مار گفت را برای پادشاه بیان کرد. پادشاه دستور داد هزار دینار دیگر را از خزانه به او دهند. مرد بافنده مقامی که سزاوارش نبود، با نعمت بخشی و احترام پادشاه به دست آورد. با خود گفت: این بار باید همه پول‌ها را به مار دهم و خوش عهدی خود را به او ثابت کنم، چرا که چاره‌ای ندارم که در مشکلات به او روی بیاورم. پس ۳۰۰۰ هزار دینار را به نزد مار برد. مار از سوراخ بیرون آمد. به همدیگر سلام کردند و مرد بافنده پول‌ها را جلو مار گذاشت و باز از او عذرخواهی کرد. مار گفت: اکنون بدان به خاطر آنچه آوردی، سپاسگزاری وجود ندارد و به خاطر آنچه نیافریدی بازخواست نمی‌شوی. بار اول که به من آسیب رساندی، مردم روزگار همه فتنه‌جو و شرور بودند و در خواب پادشاه به صورت حیوانات درنده نشان داده می‌شدند. بار دوم که مرا فریب دادی، مردم همه اهل نیرنگ و فریب بودند و در خواب پادشاه نیز به صورت حیوانات مکار و حيله‌گر نشان داده می‌شدند. اکنون که به عهد خود وفا کردی، مردم روزگار نیز به همین صفت می‌باشند و در خواب پادشاه نیز به صورت حیوانات کم‌آزار نشان داده می‌شدند» (رواینی، ۱۳۷۸: ۵۷۶-۵۸۵).

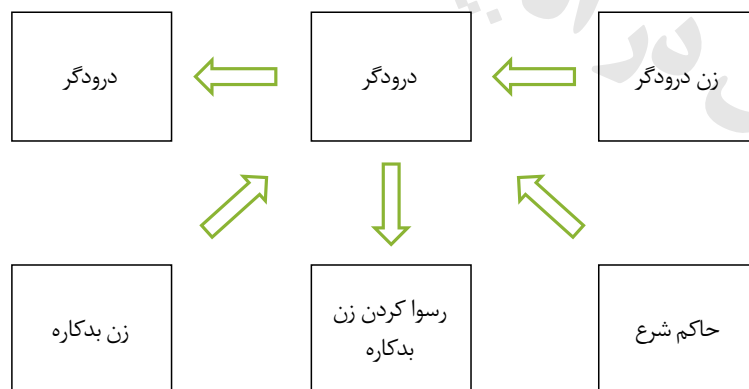
این حکایت کاملاً با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. کنشگر زن (زن جولاهه) کنشگری فرعی است که در آغاز حکایت از روابط نامشروع وی و خیانت در حق همسرش سخن می‌رود و در نهایت نیز با حيله و ترفند درصدد بی‌گناه نشان دادن خویش است.



حکایت درودگر با زن خویش از باب هشتم

«نَجّار بسیار ماهری بود که طرح‌ها و نقش‌ها را زبردستانه ترسیم می‌کرد. زن زیبایی داشت که با مرد دیگری رابطه دوستی برقرار کرده بود. زن هر شب هنگامی که نَجّار به خواب می‌رفت، از خانه بیرون می‌رفت و تا هنگام صبح به خانه نمی‌آمد. نَجّار از این وضعیت به جان آمده بود. با خود اندیشید بالاخره این زن بدکار را رسوا خواهیم کرد و طلاقش می‌دهم و دختر پرهیزکاری را به ازدواج خود درمی‌آورم تا در کنارش به سربلندی برسیم. شبی نَجّار خوابیده بود. زن طبق معمول برخاست و بیرون رفت. نَجّار در را محکم بست. وقتی زن آمد، در را بسته دید. شوهر را صدا زد که در را باز کن. نَجّار گفت: از این جا برو و گرنه بیرون می‌آیم و آن تیشه که از ستم تو بر پای من می‌خورد، بر سرت می‌کوبم. چاه عمیقی در نزدیک در کنده شده بود. زن گفت: اگر در را باز نکنی، خودم را در این چاه می‌اندازم تا فردا شهربان به قصاص من خونت را بریزد. پس سنگ بزرگی را به دست گرفت و در آن چاه انداخت و خودش پشت دیواری پنهان شد. نَجّار صدای سنگ را شنید. بیرون آمد تا ببیند چه شده است. زن سریع به خانه پرید و در را بست. سروصدا به پا کرد. همسایه‌ها جمع شدند تا ببینند چه اتفاقی افتاده است. زن گفت: ای مسلمانان! شوهر من مرد فقیری است. من با فقر و تنگدستی او می‌سازم و با شرایط بد به سر می‌برم؛ ولی او در عوض این کار من هر شب از خانه بیرون می‌رود و صبح برمی‌گردد. من دیگر تحمل این وضعیت را ندارم. نَجّار از دروغ و تهمت زن درمانده ماند. هر دو به نزد قاضی رفتند. در نزد قاضی نیز زن سخنان دروغین و فریبکارانه‌ی خود را آغاز کرد. مرد نیز واقعیت‌ها را گفت. سرانجام قاضی زن را گناهکار دانست و حکم مجازات را برایش صادر کرد» (وراوینی، ۱۳۷۸: ۶۱۶-۶۱۹).

این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. در این حکایت کنشگر زن کنشگری زیبا، اما خائن است تا جایی که همسرش تصمیم می‌گیرد رسوایش کند. زن با حيله و نیرنگ همسرش را مورد تهمت قرار می‌دهد که پس از رفتن به نزد حاکم شهر حقیقت روشن می‌شود. کنشگر زن، کنشگری فرعی و کاملاً منفی است.



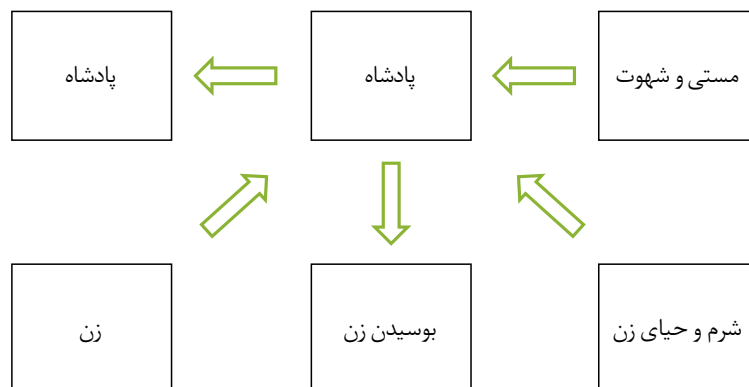
حکایت ایراجسته با خسرو از باب هشتم

«خسروانوشیروان زن شاهزاده‌ای داشت که بسیار پرهیزکار بود. پادشاه برادر و پدرش را کشته بود و او را به ازدواج خود درآورده بود. خسرو علاقه فراوانی به او داشت؛ ولی از جنگی که با آنان کرده بود، همیشه بیمناک بود و گمان می‌کرد مهر برادری و پدری روزی زن را به کینه‌کشی از شوهر برمی‌انگیزد و هرگز یاد عزیزانش از ذهنش پاک نمی‌شود. روزی در سراپرده خوش گذرانی خسرو و همسرش نشسته بودند. خسرو از روی مستی و شهوت خواست که او را بغل کند و از او چند بوسه بگیرد. زن نگاهی انداخت. دید که همگان در اطراف تخت ایستاده‌اند و نظاره‌گر آن‌ها هستند. از نگاه آنان خجالت کشید. در آن لحظه دستش را در صورت خسرو

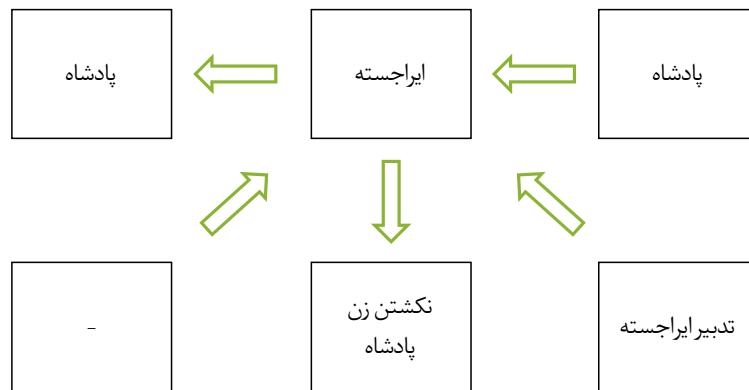
زد و پادشاه از گوشه تخت افتاد. خسرو با خود گفت: علت این حرکت کینه او از کشتن برادر و پدرش است که در درون او جای گرفته است. پس ایراجسته که وزیر و مشاورش بود را فراخواند و به او دستور داد که زنش را ببرد و بکشد. ایراجسته در آن لحظه دانست که خسرو از روی خشم تصمیم گرفته است؛ بنابراین، زن را به خانه خود برد. زن به وزیر گفت که به پادشاه پیغام ببر که اگر من گناهکارم، این طفل که در شکم من است، پاک است و گناهی ندارد. اجازه بده بچه به دنیا بیاید و سپس مرا بکشید. پادشاه نپذیرفت و دستور داد که هرچه زودتر باید این کار را انجام دهید. وزیر برگشت و هرچه فکر می‌کرد به این نتیجه می‌رسید که بالاخره روزی خشم پادشاه فروکش می‌کند و مهر فرزند بر دلش می‌نشیند و از کشتن فرزند پشیمان خواهد شد و مرا واسطه انجام این کار داند. پس مصلحت را در این دید که از زن و فرزند مراقبت کند. اسباب آرامش و رفاه آنان را فراهم آورد. وقتی نه ماه گذشت. زن فرزند نازنین و زیبایی به دنیا آورد. هفت سال گذشت. روزی خسرو در شکارگاه تفریح می‌کرد. میشی، قوچی و بره‌ای را گیر می‌اندازد. می‌خواهد به سمت بره تیر بیندازد. میش خود را سپر بلای او می‌کند و قوچ نیز خود را سپر بلای میش می‌سازد. خسرو از دیدن این صحنه بسیار تعجب کرد و به یاد کشتن زن و فرزندش که در شکم داشت، افتاد. با خود گفت: جانور وحشی در حق فرزند خود چنین مهربانی می‌کند و خود را فدای بچه می‌کند و قوچ نیز بر میش ماده دلسوزی و مهربانی می‌کند و خودش به استقبال بلا می‌رود؛ ولی من به دست خودم زن و فرزندم را کشتم و به آنان رحم نکردم. وقتی از شکار برگشت، ماجرا را برای وزیرش تعریف کرد و شروع به درد و دل کردن و ابراز ناراحتی کرد. وزیر برخاست و زن و فرزند پادشاه را با لباس‌های ارزشمند آراست و به خدمت پادشاه آورد و گفت: ای سرورم! آن روز که دستور کشتن زن و فرزند دادید، من به پشیمانی شاه و گناه خود فکر کردم و مصلحت دانستم در اجرای آن دستور توقف کنم. بعد از نه ماه فرزند شما به دنیا آمد و شایسته ندانستم مادری که چنین فرزند بی‌ظنیری را به دنیا آورده، بکشم. اکنون هر دو را به سلامت به نزد شما آوردم. خسرو از شادی زیاد بیهوش شد و ندانست که چه می‌شود. وقتی به هوش آمد، از وزیر بسیار سپاسگزاری کرد و پاداشی درخور به او داد» (وراوینی، ۱۳۷۸: ۶۲۲-۶۳۱).

این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. زن پادشاه کنشگری منفعل و زبردست است که از خود هیچ اراده‌ای ندارد و با یاری وزیر «ایراجسته» از مرگ نجات می‌یابد. نکته مورد توجه آوردن صفت پاکدامنی و متانت برای کنشگر زن که برخلاف دیگر کنشگران زن است که با ویژگی‌های منفی ذکر می‌شدند. این حکایت را می‌توان با دو الگوی گریماس بررسی کرد.

الگوی اول: پادشاه: فاعل



الگوی دوم: وزیر: فاعل



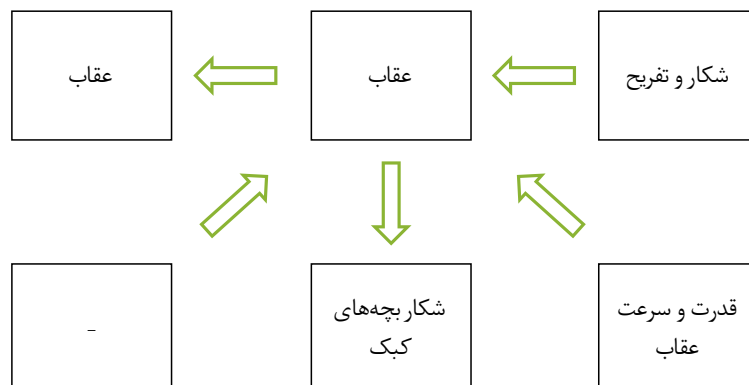
حکایت عقاب و آزادچهره و ایرا از باب نهم

«در نزدیک آذربایجان کوه بلندی بود که جانوران دشتی و پرندگان گوناگون به گوشه و کنار دامنه‌های آن کوه درآمده بودند. در آن کوهستان دو کبک نیز زندگی می‌کردند. نام یکی آزادچهره و دیگری ایرا بود. عقابی بر کوه قارن لانه داشت که پادشاه پرندگان آن نواحی بود. هر سال برای تفریح و گردش با گروه انبوهی از پرندگان شکاری و عقاب‌ها به آن کوه می‌آمد و بچه‌های این دو کبک را شکار می‌کرد و هر ساله آنان را عزادار داغ فرزندانشان می‌کرد. روزی هر دو برای چاره‌اندیشی با یکدیگر صحبت می‌کردند. گفتند: عمر ما گذشته و هر سال که تخم می‌گذاریم این عقاب آن‌ها را شکار می‌کند. آزادچهره گفت: بهتر است از این جایگاه ترسناک به جای امنی برویم تا خودمان و فرزندانمان از آسیب این حوادث در امان بمانیم و آسوده زندگی کنیم. ایرا گفت: سخت درست است و ما هر دو در سود و زیان این کار شریکیم. من نیز به این موضوع فکر کرده‌ام؛ ولی چون آشیانه ما از پرندگان شکاری و شکاریان فتنه‌جو دور است، در این گوشه از آسیب آنان در امان هستیم و بهتر است در اینجا بمانیم، زیرا می‌ترسم اگر از این خاک پاک برویم، هوای غربت به ما نسازد و از زادگاه خود نیز دور شویم و به طمع سود بسیار سلامتی خود را نیز از دست دهیم. آزادچهره گفت: آنچه می‌گویی همه نشانه خرد و دانش و حاصل تجربه توست؛ ولی نمی‌توان خود را به خواب فراموشی زد. از حوادث و آسیب‌های روزگار نمی‌توان در امان بود، زیرا هرگز رویدادهای روزگار قبل از وقوعشان فرستاده‌ای را به نزد ما نمی‌فرستند که از وقوع اتفاقات خبر دهند و اگر این عقاب، پناه بر خدا، روزی یکی از ما را بریاید، آن دیگری که باقی می‌ماند، از بقای خود با وجود از دست دادن مونس و غمخوارش چه لذتی می‌برد؟ ایرا گفت: سخنان تو بر پایه عقل استوار است و من نیز می‌پذیرم. آزادچهره گفت: نظر من این است که به سوی سرزمین عقاب برویم و در پناه او زندگی کنیم. اگرچه او خونخوار و شکارکننده است؛ ولی پادشاه است و از سر قدرت بخشش دارد. امکان دارد عقاب نیز وقتی ناتوانی و وضعی ما را ببیند، بزرگواری کند و به نیکی گراید. ایرا گفت: می‌ترسم از آن‌جا که خوی شکارکنندگی و شتابکاری عقاب است، به تو امان ندهد و به چنگال او سلامتی خود را از دست دهی. آزادچهره گفت: پادشاهی و بزرگ‌منشی و با اصل و ریشه بودن عقاب چندین بار ثابت شده و هرگز شایسته نمی‌داند به کسی که به سرزمینش پناه می‌برد، آسیبی برساند. نظر من این است که ما هر دو به خدمت او برویم. بعد از آن که سعادت دیدار عقاب برایمان ممکن شد و به خدمتش رسیدیم. سرگذشت خویش را به گونه‌ای که مهربانی او را برانگیزد، برایش بیان می‌کنیم. خلاصه ایرا سخنان آزادچهره را قبول کرد و گفت: اکنون که رفتن را ترجیح می‌دهی، بسم الله؛ بنابراین هر دو تصمیم گرفتند که قدم در این راه بگذارند و پهنه‌های گسترده دشت را طی کردند تا به اطراف کوه قارن رسیدند. آزادچهره، ایرا را در جایگاهی مشخص گذاشت و خود به طلب یهه که جثه کوچک دارد؛ ولی بسیار خردمند بود و در میان کارگزاران حکومت به انواع فضیلت و دانش متمایز بود، رفت تا او را پیدا کند. وقتی به او رسید، درود و سلام که از آداب ثواب بردن و پاداش یافتن در آیین مسلمانان است، ادا کرد. یهه از او پرسید: که زادگاه تو

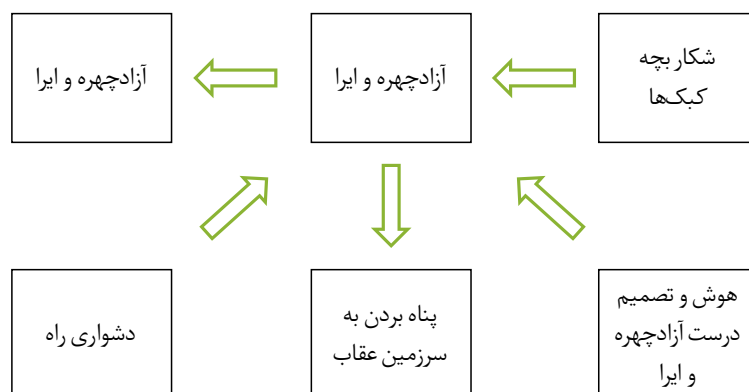
کجاست و برای چه کاری به اینجا آمده‌ای؟ آزادچهره گفت: زادگاه من در دامنه کوهی از کوه‌های آذربایجان است که بسیار سرسبز و زیبا است. در میان آن همه زیبایی من و همسرم به گوشه‌ای قناعت کرده و به خوشی در کنار هم زندگی می‌کردیم؛ ولی شکارگران با حمله ناگهانی بر ما می‌تاختند و فرزندانمان را از ما می‌گرفتند. تحمل ما به سر رسید. همسرم راضی به رفتن از زادگاهمان نمی‌شد و من با بحث‌های بسیاری توانستم موافقتش را جلب کنم و او را راضی کنم. راه‌های بسیار سخت و ترسناکی را پیموده‌ایم تا به این درگاه رسیدیم. بیهه گفت: به این‌جا خوش آمدی و قدمت مبارک باد. آسوده‌خاطر باش و بدان که در این سرزمین در امنیت کامل خواهید بود. اکنون باید به دنبال فرصت مناسبی باشیم که به نزد پادشاه برویم. در آن‌جا باید به گونه‌ای سخن بگوییم که موافق طبع پادشاه باشد و میل به شنیدن در او بیشتر شود. آزادچهره گفت: به یاری خداوند و کمک شما اعتماد دارم که از لوازم آیین درگاه شاه در سخن گفتن و عرض نیاز نکته‌ای را فراموش نکنم. بیهه از آن‌جا به خدمت عقاب رفت و فوراً برگشت و آزادچهره را با خود برد. وقتی آزادچهره به به آنجا رسید، چشمش به کوه بلند و تیزی افتاد که برای نگاه کردن به قلّه آن بایستی چشم ده بار نفس تازه می‌کرد تا بتواند آن را ببیند. بعد از طی کردن راهها و نردبان‌های آن به نزد عقاب رسیدند. بیهه پس از عرض ادب خدمت پادشاه گفت: شخصی پسندیده و نیکوکار از راه دوری آمده و زادگاه خود را ترک کرده و به ما پناه آورده است. اگر پادشاه دستور دادند تا به افتخار دست بوسی درآید. شاه پذیرفت. آزادچهره با ظاهری آراسته به خدمت پادشاه رفت و شرف دست بوسی یافت. سپس در جایگاه خودش بر پای ایستاد. آزادچهره گفت: من بنده مدت طولانی است که شوق آمدن به این سرزمین را دارم. دل من چند سالی است که در هوای آمدن به این سرزمین است. امروز پس از طی کردن راه‌های بسیار به این درگاه رسیدم و در این بندگی تن و دلم همراه اند و با تمام وجودم به این‌جا آمده‌ام. شاه گفت: آسوده‌خاطر باش بعد از سختی‌های بسیار به جایگاه آرامش و آسایش پناه آورده‌ای. اثاث و وسایل و هرآنچه با خودت آورده‌ای، در هر جایی که برمی‌گزینی، ببر. آزادچهره گفت: خانه من همیشه در مسیر حوادث بوده است و از آسیب‌های حوادث به این جایگاه امن پناه آورده‌ام. همسرم نیز همراه من است. چندین فرزندمان در مقابل چشمان مادرشان از دست رفته‌اند. اکنون در گوشه‌ای نشسته و منتظر است تا دستور پادشاه در مورد ما چه می‌شد؟ پادشاه گفت: همه دشواری‌های شما تا رسیدن به این درگاه بوده و از این پس هیچ رنجی نخواهید داشت. با همسرت در هر جایی که می‌خواهی به خوشی و شادی زندگی کن. ایرا از شنیدن این سخنان گویی عمر دوباره‌ای یافته بود. هر دو با هم قرار گذاشتند که در پناه مهربانی و محبت شاه آشیانه سازند. پس از مدتی شاه، آزادچهره را به سمت دیوانداری منصوب می‌کند و همه پرنده‌گان نیز او را به بزرگی می‌شناسند» (وراوینی، ۱۳۷۸: ۶۵۱-۷۳۱).

این حکایت با الگوی کنشی گریماس مطابقت دارد. کنشگر زن «ایرا» برخلاف بیشتر حکایت‌های مرزبان‌نامه، کنشگری مثبت و پویا است که مورد مشورت، نظرخواهی و احترام از جانب همسر قرار می‌گیرد و در نتیجه نهایی کارها تصمیم‌ها و سخنان او نقش مهمی دارد. این حکایت را می‌توان با دو الگو بررسی کرد.

الگوی اول: عقاب: فاعل



الگوی دوم: آزادچهره و ایرا: فاعل



نتیجه‌گیری

نگرشی دو سویه‌ای در مرزبان‌نامه در مورد زن وجود دارد، یعنی گاه مثبت و گاه منفی است. گاهی صاحب اندیشه، خرد، هوش و ذکاوت است و گاه خیانت‌کار، بی‌وفا و فاقد خرد و اندیشه است. در حکایت‌های مرتبط با محور زنان اغلب نگاه به زن نگاهی منفی است و جنبه تکریم زن در آن کمتر مشاهده می‌شود. با توجه به عدم پذیرش این دیدگاه در جامعه امروز با ایجاد تغییراتی در ساختار و محتوای این حکایت‌ها می‌توان مفاهیم ارزشمند آن را برای کودکان و نوجوانان مناسب‌سازی کرد. در چهارده حکایت مرزبان‌نامه مرتبط با کنشگران زن، الگوی ساختاری و روایی کاملی وجود دارد که در قالب نظریه گریماس قابل بررسی است. در روابط بین کنشگران نظم و منطق خاصی برقرار است که نگاه دقیق‌تری را به مخاطب کودک ارائه می‌دهد و می‌تواند در سنجش نظریه‌های غربی با ادبیات فارسی راهگشا باشد.

منابع

- احمدی، بابک. (۱۳۸۰). ساختار و تأویل متن. تهران: مرکز.
- اخوت، احمد. (۱۳۷۱). دستور زبان داستان. اصفهان: فردا.
- اسکولز، رابرت. (۱۳۸۳). درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات. ترجمه فرزانه طاهری. تهران: مرکز.
- براهنی، رضا. (۱۳۴۸). قصه‌نویسی. تهران: اشرفی.
- برتنس، هانس. (۱۳۸۴). مبانی نظریه ادبی. ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی. تهران: ماهی.
- برسلر، چارلز. (۱۳۸۶). درآمدی بر نظریه‌ها و روش‌های نقد ادبی. ترجمه مصطفی عابدینی فرد. تهران: نیلوفر.
- بزرگ بیگدلی، سعید و سارا حسینی. (۱۳۹۲). «نقد زن محور (فمینیستی) داستان‌های مرزبان‌نامه». مجله پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی. سال ۴. ش ۱۴. صص ۳۳-۶۰.
- تادیه، ژان ایو. (۱۳۷۸). نقد ادبی در قرن بیستم. ترجمه مهشید نونهالی. تهران: مرکز.
- تراویک، باکتر. (۱۳۷۳). تاریخ ادبیات جهان. ترجمه عربعلی رضایی. تهران: فروزان.
- تلخایی، مهری. (۱۳۸۴). شاهنامه و فمینیسم. ج ۲. تهران: ترفند.
- حاجی آقا بابایی، محمدرضا. (۱۳۹۵). «بررسی الگوی کنشگران حکایت‌های باب نخست کلیله و دمنه». پژوهش‌نامه ادبیات تعلیمی، ش ۳۲. صص ۶۹-۱۰۰.
- دوران، ویل. (۱۳۸۱). تاریخ تمدن. ج ۱. ترجمه رضی هیرمندی. چ ۸. تهران: علمی و فرهنگی.
- رضایی، مهدی. (۱۳۸۹). «مرزبان‌نامه یادگاری از ایران عهد ساسانی». پژوهش‌نامه زبان و ادب فارسی. ش ۱۳. صص ۶۸-۴۷.

- سلدن، رامان. (۱۳۸۴). راهنمای نظریه ادبی معاصر. ترجمه عباس مخبر. تهران: طرح نو.
- سلیمانی، زهرا. (۱۳۹۳). «بررسی ساختار حکایت‌های مرزبان‌نامه براساس الگوی پراپ». پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی. ایرانشهر: دانشگاه ولایت.
- سوخو، ملینسکی، واسیلی آکساندروویچ. (۱۳۷۲). تعلیم و تربیت علمی برای همگان. ترجمه رضی هیرمندی. ج ۱. تهران: آروین.
- فضیلت، محمود و صدیقه نارویی. (۱۳۹۱). «تحلیل ساختاری داستان جولاهه با مار بر پایه نظریه گریماس». فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب). سال ۵. ش ۱۵. صص ۲۶۲-۲۵۳.
- کهنمویی‌پور، ژاله و نسرین خطاط. (۱۳۸۱). فرهنگ توصیفی نقد ادبی. تهران: دانشگاه تهران.
- وراوینی، سعدالدین. (۱۳۸۷). مرزبان‌نامه. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: صفی علیشاه.
- هارلند، ریچارد. (۱۳۸۵). درآمدی تاریخی بر نظریه ادبی از افلاطون تا بارت. گروه ترجمه شیراز. تهران: چشمه.
- Barthes Roland (1977). Introduction to structural Analysis of Narratives, Image music-text London: fontana.

پژوهش در ادبیات کودک و نوجوان
دوفصلنامه